

هزار درد مرا عاشقانه درمان باش
هزار راه مرا ای یگانه پایان باش

برای آنکه نگویند جسسته‌ایم و نبود
تو آن که جسته و پیداش کرده‌ام آن باش

دوباره زنده کن این خسته خزان زده را
حلول کن به تنم جان بخش و جانان باش

کویر تشنه عشقم تداوم عطش‌م
دگر بس است ز باران مگوی باران باش

دوباره سبز کن این شاخه خزان زده را
دوباره در تن من روح نوبهاران باش

بدین صدای حزین وین نوای آهنگین
به باغ خسته عشقم هزارستان باش

حسین منزوی



به رسم صبر، باید مرد آهش را نگه دارد
اگر مرد است، بغض گاهگاهش را نگه دارد

پریشان است گیسویی در این باد و پریشان تر
مسلمانی که می‌خواهد نگاهش را نگه دارد

عصای دست من عشق است، عقل سنگدل بگذار
که این دیوانه تنها تکیه‌گاهش را نگه دارد

به روی صورت‌م گیسوی او مهمان شد و گفتم
خدا دل‌بستان روسپاهش را نگه دارد

دل‌م را چشم‌هایش تیرباران کرد، تسلیم
بگوئید آن کمان‌ابرو سپاهش را نگه دارد!

سجاد سامانی



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال
نمایند. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت
داده نمی‌شود.
iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع



آمد بهار خرم آمد نگار ما
چون صد هزار تنگ شکر در کنار ما

آمد مهی که مجلس جان زو منورست
تا بشکند ز باده گلگون خمار ما

شاد آمدی بیا و ملوکانه آمدی
ای سرو گلستان چمن و لاله‌زار ما

پاینده باش ای مه و پاینده عمر باش
در بیشه جهان ز برای شکار ما

دریا به جوش از تو که بی‌مثل گوهری
کھسار در خروش که‌ای یار غار ما

در روز بزم ساقی دریاعطای ما
در روز رزم شیر نر و ذوالفقار ما

چونی در این غریبی و چونی در این سفر
برخیز تا رویم به سوی دیار ما

ما را به مشک و خم و سبوها قرار نیست
ما را کشان کنید سوی جویبار ما

سوی پری رخی که بر آن چشم‌ها نشست
آرام عقل مست و دل بی‌قرار ما

شد ماه در گدازش سوداش همچو ما
شد آفتاب از رخ او یادگار ما

ای رونق صباح و صبح ظریف ما
وی دولت پیاپی بیش از شمار ما

هر چند سخت مستی سستی مکن بگیر
کارزد به هر چه گویی خمر و خمار ما

جامی چو آفتاب پر آتش بگیر زود
در کش به روی چون قمر شهریار ما

این نیم‌کاره ماند و دل من ز کار شد
کار او کند که هست خداوندگار ما

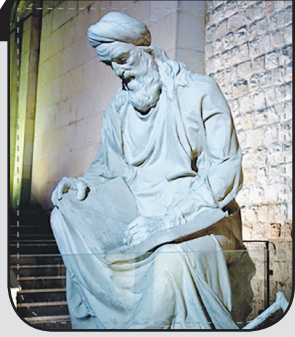
مولوی



نه روز و روزگاری داری ای دل
نه پاییز و بهاری داری ای دل

نمی‌نالی، ولی پیداست با عشق
سر ناسازگاری داری ای دل

ایمان زارع



عشق سلطانیست کو را حاجت دستور نیست
طائران عشق را پرواز گه جز طور نیست

کس نمی‌بینم که مست عشق را پندی دهد
زانکه کس در دور چشم مست او مستور نیست

دور شو کز شمع عشق آتش به نزدیکان رسد
وانکه او نزدیک باشد گر بسوزد دور نیست

من به مهر دل به پایان می‌رسانم روز را
زانکه بی آتش درون تیره‌ام را نور نیست

ملک دل را تا بکی بینم چنین ویران ولیک
تا نمی‌گردد خراب آن مملکت معمور نیست

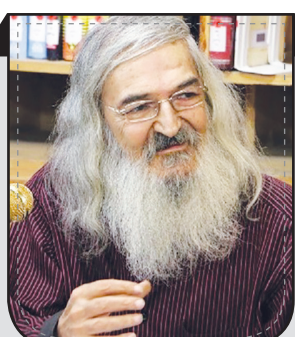
بزم بی‌شاهد نمی‌خواهم که پیش اهل دل
دوزخی باشد هر آن جنت که در وی حور نیست

رهروان عشق را جز دل نمی‌شاید دلیل
وانکه این ره نسپرد نزد خرد معذور نیست

تا نینداری که ما با او نظر داریم و بس
هیچ ناظر را نمی‌بینم که او منظور نیست

چشم می‌گوش نگر سرمست و خواجه در خمار
شوخ چشم آن مست کورا رحم بر مخمور نیست

خواجه کرمانی



ای نگاهت رعد رویا- قامتت رقص غزل‌ها-
سایه‌ات با ما و بی ما

کلمینی یا حمیرا
میخکی آبی به سر زن- خیز و خطی بر سحر زن-

دل به دریای خطر زن

کلمینی یا حمیرا

اقتلینی اقلینی- سایه‌ام را در کمینی- فارغ از هر
سرزمینی

کلمینی یا حمیرا

رفتی از اندازه بیرون- از در و دروازه بیرون-
جلدی از شیرازه بیرون

کلمینی یا حمیرا

ای شروع هر تماشا- در طلوع عمق دریا- باز
سوی عشق باز آ

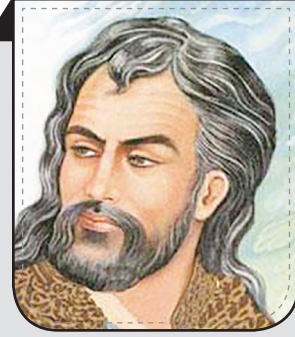
کلمینی یا حمیرا

ای به رگ‌ها خون جاری- بی‌قراری بی‌قراری- بهر
این عاشق چه داری

کلمینی یا حمیرا

سال ۸۰ شیراز

سید حسن اجتهادی



ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سربه‌مهر به عالم سمر شود

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک به خون جگر شود

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان
باشد کز آن میانه یکی کارگر شود

ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو
لیکن چنان مگو که صبا را خیر شود

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
آری به یمن لطف شما خاک زر شود

در تنگای حیرتم از نخوت رقیب
یا رب مباد آن که گدا معتبر شود

بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود

این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
سرها بر آستانه او خاک در شود

حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست
دم در کش آر نه باد صبا را خیر شود

حافظ



ای سوز بی‌گدازه هستی!
ای عشق!

دیری است

در مداومت

ایستاده‌ام

مانا و ماندگار

چونان ستاره سرخی

در مرز پر تلؤلو منظومه

در کهکشان خواب زنی معصوم

زیباتر از تمام صفت‌ها

تفضیلی از بهار و بهانه

پشت سپیده‌ای

از رنگ و عطر جاری مریم!

ای عشق!

ای نگاه من از

شرجی خیال تو ابری!

دیری است در هوای تو

باران گرفته است ...

محمودرضا برآمکه